

به قلم جی. آی. پکر
ترجمه از فریدون موخوف

خدایی را بشناسیم که ما را می‌شناسد

از کتاب «شناخت خدا»

برای چه آفریده شدیم؟ برای شناخت خدا. هدف ما در زندگی چه باید باشد؟ شناخت خدا. «حیات جاودانی» که عیسی مسیح عطا می‌فرماید، چیست؟ شناخت خدا. «و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی، بشناسند (یوحنا ۱۷:۳)». بهترین چیزی که در زندگی بیش از هر چیز دیگر باعث وجد و شادی و رضایت می‌گردد، چیست؟ شناخت خدا. «خداوند چنین می‌گوید: حکیم از حکمت خود فخر ننماید و جبار از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. بلکه هر که فخر نماید، از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد (ارمیا ۹:۲۳)».

چه وضعیتی است که اگر انسان در آن قرار گیرد، بیشترین رضایت را برای خدا خواهد داشت؟ شناخت خدا. خدا می‌فرماید: «زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را و معرفت خدا را بیشتر از قربانیهای سوختنی» (هوشع ۶:۶).

در این جمله‌ها موضوع مهمی را مطرح کردیم، موضوعی که هر فرد مسیحی را به شوق می‌آورد. لیکن بر شخصی که مذهبش خشک و بی‌روح است، هیچ تأثیری ندارد. (و همین حقیقت از وضعیت عوض نشده او سخن می‌گوید). آنچه که گفتیم برای زندگی ما بیدرنگ بنیاد، چارچوب و هدف پدید می‌آورد و اصلی را بنیان می‌نهد که بدان اولویتها و ارزش‌های زندگی خود را ترتیب می‌دهیم.

همین که این مطلب مهم را درک کنیم و بدانیم که مهمترین کار ما در این دنیا شناخت خداست، بسیاری از مسائل و مشکلات زندگی، جایگاه مناسب خود را خواهند یافت. دنیا این روزها از کسانی پر است که به مرض تلف کردن مبتلا هستند، مرضی که «آلبرکامو» آن را پوچ‌گرایی نام می‌نهد («زندگی بذله بدی است») و از این شکوه و شکایت او ممکن است به یاد تب معروف «ماری آنتوانت» بیافتیم که «همه چیز از مزه افتاده است». این بهم ریختگی‌ها و بی‌نظمی‌ها است که زندگی را به پوچی می‌کشد؛ همه چیز به یکباره تبدیل به مشکل و مسئله می‌گردد، چرا که دیگر چیزی ارزش ندارد. فلسفه پوچ‌گرایان و تب ماری آنتوانت به دلیل ماهیت خود به یکباره به نقاهت می‌افتند، حال آنکه مسیحیان از این مرض مصون‌اند، به جز مواقعی که قدرت و نیروی وسوسه

افکار آنها را از ریخت می‌اندازد. که البته بوسیله رحمت خدا دیری نخواهد پایید و دوامی نخواهد داشت.

چیزی که به زندگی ارزش می‌بخشد، داشتن هدفی چنان بزرگ است که فکر و ذهن ما را به خود مشغول کند و سرسپردگی ما را نسبت به خود برانگیزاند: و این هدف را فرد مسیحی به طریقی دارد که کس دیگری آن را بدان شکل مالک نیست. زیرا چه هدفی می‌تواند بالاتر، عالی‌تر و محرک‌تر از شناخت خدا باشد؟

با این وجود درباره جنبه دیگر این موضوع هنوز چیز زیادی نگفته‌ایم. هنگامی که درباره شناخت خدا حرف می‌زنیم، از فرمول شفاهی استفاده می‌کنیم و فرمول‌ها همانند چک بانکی هستند؛ ارزشی ندارند مگر آنکه طریق نقد کردن آن را بدانیم. وقتیکه عبارت «شناخت خدا» را به کار می‌گیریم، از چه چیزی سخن می‌گوییم؟ از نوع بخصوصی از احساسات، احساسی که بیشتر رویایی، مواج و پا در هوا است؟ از حالت نعشه و خلسه‌ای که معتادین به دنبال آن هستند؟ یا این که شناخت خدا نوع بخصوصی از تجربه عقلانی است؟ آیا کسی صدایی می‌شنود؟ آیا سلسله افکار عجیب و غریبی از ذهن او عبور می‌کند؟ این موضوع لازم به بررسی است، خصوصاً به این دلیل که مطابق گفته کتابمقدس، در این محدوده به راحتی می‌توان گول خورد و یقین از شناخت خدا داشت، حال آنکه او را نمی‌شناسیم.

پس این سؤال را مطرح می‌کنیم: چه نوع فعالیت و وقایع را می‌توان به عنوان «شناخت خدا» توصیف کرد؟

آنچه که شناخت خدا آنها را دربردارد

بدیهی است که «شناخت» خدا بسیار پیچیده‌تر از «شناخت» شخصی دیگر می‌باشد. درست به همان شکل که شناخت همسایه برای من پیچیده‌تر از شناخت یک خانه و یا کتاب و یا زبان می‌باشد. موضوع شناخت هر چقدر پیچیده‌تر باشد، شناختن آن نیز پیچیده‌تر خواهد بود. شناخت پیدا کردن به چیزی انتزاعی چون زبان، از طریق یادگیری حاصل می‌شود؛ شناخت چیزهای بی‌جان چون رشته کوه «بن‌نویس» و «موزه بریتانیا» از طریق تحقیق و تفحص قابل حصول است. این فعالیتها گرچه به تلاش متمرکز و بی‌وقفه محتاج می‌باشد، لیکن توصیف آنها نسبتاً ساده است. ولی زمانی که نوبت به شناخت جانداران می‌رسد، قضیه بسیار پیچیده‌تر می‌گردد. شناخت جاندار وقتی میسر است که شخص، هم گذشته او را بداند و هم اینکه تحت شرایط خاص چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد. شخصی که می‌گوید: «من این اسب را می‌شناسم»، منظورش فقط این نیست که «قبلاً آن اسب دیده است» (گرچه در صحبت‌های روزمره‌مان بسیاری از مواقع چنین سخنی به چنین معنا

گرفته می‌شود)، لیکن به احتمال قوی شخص از گفتن این جمله این مقصود را در نظر دارد: «من می‌دانم این اسب چگونه رفتار می‌کند و نحوه آرام کردن او را می‌توانم توضیح دهم.» این شناخت تنها از طریق آشنایی قبلی با آن اسب حاصل می‌گردد، اینکه این اسب را در حین عمل ببینیم و نحوه آرام کردن او را مشاهده کنیم.

در مورد انسان وضع به مراتب پیچیده‌تر است، زیرا انسان برخلاف اسب، در خود اسراری را دائم نگه می‌دارد. دوست ندارد تمامی آنچه را که در قلب او می‌گذرد، با دیگران در میان بگذارد. برای شناخت یک اسب چند روز کفایت می‌کند و در طی آن چیزی باقی نمی‌ماند که در مورد آن اسب ندانیم. ولی ممکن است ماهها و سالها با کسی کار کنیم و در انتها باز بگوییم: «واقعاً او را آنطور که باید نمی‌شناسم.» ما در شناخت دیگر انسانها درجه و حدود قائل می‌شویم. می‌گوییم: «آنها را می‌شناسیم، ولی نه آنطور که باید، نه زیاد، در حد همین سلام و علیک.» ما همانقدر آنها را می‌شناسیم که خود را به ما باز کرده باشند.

بنابراین کیفیت و میزان شناخت ما از دیگران بیشتر بستگی به خودشان دارد تا به ما. شناخت ما از دیگران بیش از آنکه نتیجه تلاش خود ما باشد، از این امر حاصل می‌شود که این اشخاص به ما اجازه شناخت خود را عطا کنند. زمانی که با کسی ملاقات می‌کنیم، سهم ما این است که توجه و علاقه خود را به وی نشان دهیم و بگذاریم بفهمد که در این رفتار حسن‌نیت داریم و دوستانه برخورد می‌کنیم. از این نقطه به بعد، تصمیم گیرنده دیگر ما نیستیم، بلکه آنها هستند که باید در مورد اینکه آنها را خواهیم شناخت یا نه، تصمیم بگیرند.

حال تصور بفرمایید که قرار است به شخصی که او را از خود «برتر» می‌شماریم، معرفی گردیم، خواه این برتری در منصب و یا در میزان تحصیلات و یا تخصص و یا پاکی اخلاقی باشد. هر چه بیشتر به کوچکی خود در برابر شخص مقابل آگاه باشیم، به همان نسبت بیشتر احساس می‌کنیم که در این جلسه معارفه فقط مودبانه حضور داشته باشیم و بگذاریم که صحبت را دائم او شروع کند. دوست داریم که این شخص والامقام را بشناسیم، ولی از این هم کاملاً آگاه هستیم که در این مورد او باید تصمیم بگیرد نه ما. اگر در این ملاقات به شکل رسمی رفتار کند و از حد صحبت‌های معمول خارج نشود، ممکن است حالمان گرفته شود. ولی می‌دانیم که در این مورد قادر به هیچ گلایه و شکوه نیستیم. از اینها گذشته، ما که برای جلب دوستی او کاری نمی‌کردیم و توقعی هم نداشتیم.

اما فرض کنید که به ناگاه دست از این رفتار رسمی بردارد و به ما اعتماد کند، اسرار دل خود را برای ما بگشاید، با ما در مورد علایق مشترک خود حرف زند و در انجام اهداف و مقاصد مورد نظرش از ما دعوت به همکاری نماید و توقع داشته باشد که در مواقع نیاز به وجود ما، آماده و گوش به فرمان باشیم. اگر چنین شود، احساس مهم بودن به ما دست خواهد داد و به خود خواهیم

بالید. تحولی بزرگ در نگرش ما به وجود خواهد آمد. اگر تا به حال زندگی برای ما بی اهمیت و خسته کننده به نظر می‌رسید، از حالا به بعد دیگر اینطور نخواهد بود، چرا که اکنون دیگر جزو همکاران نزدیک این مرد بزرگ هستیم. اکنون خبری داریم که می‌توانیم با خانواده‌مان در میان گذاریم، چیزی که به آن افتخار کنیم و برایش زندگی نماییم!

آنچه که تا اینجا گفتیم، مقصود و منظور از شناخت خدا را تصویر می‌کند. خدا از زبان ارمیا می‌فرماید: «هر که فخر نماید، از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد.» (ارمیا ۹: ۲۴). چرا که شناخت خدا رابطه‌ای است که به جهت انباشتن قلب انسان از شور و هیجان طرحریزی شده است. آنچه که روی می‌دهد، این است؛ خالق قادر مطلق، خدای لشکرها، خدای بزرگی که تمامی ملل در برابر او همچون قطره‌ای در دریای بیکران هستند، به نزد شما می‌آید و از طریق کلمات و حقایق کتابمقدس با شما صحبت می‌کند. شاید سالها با کتابمقدس و حقایق مسیحی آشنایی داشته‌اید و برایتان زیاد هم مهم نبوده است؛ ولی یک روز از خواب غفلت بیدار می‌شوید و این حقیقت را درمی‌یابید که خدا عملاً با شما صحبت می‌کند - بله با شخص شما! - از طریق پیام کتابمقدس. وقتی به آنچه خداوند می‌فرماید، گوش می‌دهید، خود را کوچک و حقیر می‌یابید؛ زیرا خدا با شما از گناهانتان صحبت می‌کند، از خطاهایتان، ضعف‌هایتان، کوربودنتان، حماقتتان. و آنجاست که مجبور می‌شوید بیچارگی و ناامیدی خود را قبول کنید و به جهت بخشش، فغان سر دهید.

لیکن داستان به اینجا ختم نمی‌شود. وقتی که به سخنان خدا بیشتر گوش می‌کنید، درمی‌یابید که خدا عملاً دل خود را بر شما می‌گشاید و با شما همانند دوست برخورد می‌کند و شما را به همکاری خود می‌پذیرد و چنانکه تئولوژین معروف «کارل بارت» می‌گوید، شما را شریک در عهد می‌گرداند. عجیب است، ولی حقیقت دارد - رابطه‌ای که در آن انسان گناهکار درمی‌یابد که خدا هست و همان خدا، او را در زمره کارمندان خود وارد کرده است تا از آن به بعد جزو همکاران او (اول قرنیتیان ۳: ۹) و دوستان صمیمی او باشد. کار خدا در خارج کردن یوسف از زندان و انتخاب او به مقام نخست وزیری فرعون، تصویری است از آنچه که او برای هر فرد مسیحی انجام می‌دهد: یعنی شما را از زندان شیطان آزاد می‌سازد و خود را در وضعیتی می‌یابید که در آن، مورد اعتماد قرار گرفته و مشغول به خدمت خدا می‌باشید. زندگی در یک لحظه عوض می‌شود.

این که خادم بودن خود افتخار باشد و یا عار، بستگی به کسی دارد که خادمش هستیم. بسیاری از این افتخار دارند که در جنگ جهانی دوم «وینستون چرچیل» را خدمت کرده‌اند. چقدر بیشتر افتخار و جلال دارد که انسان خداوند آسمان و زمین را خدمت نماید!

در اینصورت شناخت خدا شامل چه چیزهایی است؟ با توجه به موضوعات مختلفی که در این مورد از آن سخن گفتیم، باید بگوییم که شناخت خدا شامل موارد زیر است

اول، کلام خدا را گوش کنیم و آن را به همان طریقی که روح القدس تفسیر می‌نماید، بپذیریم و در زندگی خود بکار گیریم.

دوم، به ماهیت و شخصیت خدا که از طریق کلام و اعمال او آشکار می‌شود، توجه کنیم.

سوم، دعوت خدا را قبول، و به فرامین او عمل کنیم.

چهارم، محبتی را که خدا از طریق پیشقدم شدن و آوردن ما به مشارکت الهی نشان داده است، بشناسیم و در آن شادی و وجد نماییم.

شناخت عیسی

کتابمقدس از طریق تصاویر و تشبیهات بر روی این استخوانهای نظرات و ایده‌ها، پوست و گوشت می‌کشد. به ما می‌گوید که شناخت ما از خدا مثل شناختی است که فرزندی از پدر خود و زنی از شوهر خود دارد؛ مثل شناختی است که مردم یک کشور از پادشاه خود و گله از شبان خود دارد. (همین چهار تشبیه اساساً در کتابمقدس به کار رفته‌اند) تمامی این تصاویر به رابطه‌ای اشاره دارند که در آن «شناسنده» به «شناخته شده» به دیده احترام می‌نگرد و «شناخته شده» خود را مسئول تأمین رفاه و آسایش شناسنده قلمداد می‌کند. این بخشی از آن مفهومی است که کتابمقدس از شناخت خدا دارد؛ اینکه آنهایی که او را می‌شناسند - یعنی کسانی که خدا به آنها اجازه می‌دهد که او را بشناسند - توسط او محبت می‌شوند و تحت مراقبت او قرار می‌گیرند. در این مورد بیشتر توضیح خواهم داد.

سپس کتابمقدس نکته بعدی را اضافه می‌کند و اشعار می‌دارد که ما تنها از طریق شناخت عیسی مسیح که خود نیز خداست و در جسم میان ما ظاهر شده است، می‌توانیم به چنین شناختی از خدا نائل شویم. «آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دیده، پدر را دیده است. هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۹ و ۶). بنابراین، مهم است که در ذهن خود این مطلب را به وضوح بدانیم که مقصود از «شناخت عیسی» چیست.

برای شاگردان عیسی که انسانهایی معمولی بودند، شناخت او به مثابه این بود که شخصی بزرگ و والامقام را بشناسند. شاگردان عیسی از مردم عادی جلیل بودند و چیزی در آنها وجود نداشت که نفعی برای عیسی داشته باشد و توجه عیسی را به خود جلب کند. ولی عیسی «رابی» ای (معلم) بود که با اقتدار سخن می‌گفت، نبی‌ای بود بالاتر از یک نبی، استادی بود که هر روز در آنها حرمت عظیم نسبت به خود ایجاد می‌کرد و آنها را بیشتر سرسپرده می‌نمود، بطوریکه دیگر نمی‌توانستند او را جز خداوند خود، چیز دیگری بشناسند؛ خداوندی که آنها را پیدا کرد، به سوی خود خواند، به ایشان اعتماد نمود و آنها را نمایندگان خود قرار داد تا ملکوت خدا را به دنیا اعلان نمایند. «دوازده

نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را به جهت وعظ نمودن بفرستد.» (مرقس ۳:۱۴). شاگردان، او را که ایشان را انتخاب کرده و دوستان خود خوانده بود به عنوان «مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶:۱۶) شناختند، شخصی که به جهت پادشاهی متولد شده بود و حامل «کلمات حیات جاودانی» (یوحنا ۶:۶۸) می‌بود. این حس وفاداری و افتخار که از این شناخت، در ایشان به وجود آمده بود، زندگی آنها را کاملاً دگرگون ساخت.

حال که عهدجدید از رستاخیز و زنده شدن عیسی مسیح سخن می‌راند، این مقصود را دارد که هر کس در هر جایی که باشد، می‌تواند با مسیح، آن قربانی در جلجتا، همان مشارکتی را داشته باشد که شاگردان در زمان زندگی او در زمین، از آن برخوردار بودند.

این مشارکت فقط از این جهات فرق دارد که اولاً، حضور مسیح در زندگی فرد مسیحی، حضوری روحانی است نه جسمانی، و به همین دلیل نیز با چشم جسمانی قابل رویت نیست. ثانیاً، فرد مسیحی که زندگی مسیحی او بر اساس شهادت عهد جدید قرار دارد، از همان ابتدا از حقایق مربوط به الوهیت و قربانی مسیح به جهت کفاره گناهان آگاه است، چیزهایی که شاگردان اولیه به تدریج و با گذشت سالها به آن دست یافتند. و ثالثاً، امروزه عیسی با ما اینطور با سخنانی تازه صحبت نمی‌کند، بلکه سخنانی را که در اناجیل فرموده، و نیز سایر شهادتهایی را که در کتابمقدس را درباره او وجود دارند، در وجدان ما فعال می‌نماید. لیکن برای شناخت عیسای مسیح امروز نیز باید همانند آن دوازده شاگرد، شخصاً شاگرد او باشیم. عیسایی که در روایات انجیل شاهدش هستیم، امروز نیز همراه فرد مسیحی است و شناخت او مستلزم این است که با او همراه شویم، درست مثل آن روزها.

عیسی می‌فرماید: «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند.» (یوحنا ۱۰:۲۷). «آواز»، آن چیزهایی است که ادعا کرد، وعده‌هایی است که داد، دعوتی است که به عمل آورد. «من نان حیات هستم... من در گوسفندان هستم... من شبان نیکو هستم... من قیامت هستم.» (یوحنا ۳:۵؛ ۶، ۱۱؛ ۱۰؛ ۱۴:۲۵). «کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد، احترام نکرده است. آمین، آمین به شما می‌گویم، هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.» (یوحنا ۵:۲۳). «بیاید نزد من ای تمام زحمت کشان و گرانباران، و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید... و در نفوس خود آرامی خواهید یافت.» (متی ۱۱:۲۸-۲۹).

شنیدن «آواز» عیسی، یعنی این که ادعای او را قبول کنیم، به وعده‌اش اعتماد نماییم و به دعوتش پاسخ مثبت دهیم. از آن لحظه به بعد عیسی را به عنوان شبان خود می‌شناسیم، و کسانی که به او اعتماد می‌کنند، آنها را در زمره گوسفندان خود می‌داند. «من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت

می‌کنند. و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت.» (یوحنا ۱۰: ۲۷). شناخت عیسی به این معنی است که بوسیله او از گناه، از تقصیر و از مرگ نجات یابیم، هم اکنون و هم از این به بعد.

یک موضوع شخصی

در بررسی آنچه که تا به حال گفتیم و دیدیم و مقصود از «تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند.» فهمیدیم، توجه شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

اول: شناخت خدا مستلزم ارتباط شخصی با اوست، درست به همان شکل که دیگران را هم به همین طریق می‌شناسیم. شناخت خدا بیش از داشتن معلومات درباره اوست؛ شناخت خدا، ایجاد ارتباط با اوست، زمانی که خود را بر شما مکشوف می‌کند، و نیز ارتباط خدا با ماست، براساس شناختی که از ما دارد. داشتن معلومات در مورد خدا، شرط اول اعتماد کردن به اوست. («چگونه می‌توانستند به کسی ایمان بیاورند که درباره‌اش چیزی نشنیده بودند؟» (رومان ۱۰: ۴) با این حال وسعت معلوماتی که در مورد خدا داریم، به هیچ عنوان نشاندهنده عمق شناختی که از او داریم، نیست.

دوم، شناخت خدا مطلبی است که فرد باید خود را شخصاً با آن درگیر کند، یعنی با فکر و اراده و احساس خود. و گرنه نمی‌تواند رابطه‌ای شخصی باشد. برای اینکه کسی را بشناسید، لازم است با او و علائق او همراه شوید و آماده باشید که در صورت لزوم شما نیز خود را جزو علاقمندان منافع او قلمداد نمایید. رابطه شما با این شخص، بدون این به رابطه‌ای سطحی و بی‌خاصیت تبدیل خواهد شد.

نویسنده مزامیر می‌گوید: «بچشید و ببینید که خداوند نیکوست.» (مزمور ۳۴: ۸). «چشیدن»، یعنی چیزی را به دهان گذاشتن و مزه مزه کردن. غذایی ممکن است به نظر زیبا رسد و آشپز هم از آن بسیار تعریف کند، ولی تا زمانی که آن را نچشیده‌ایم، متوجه کیفیت واقعی آن نخواهیم بود.

به همان شیوه ما نیز از کیفیت و صفت شخصی دیگر آگاه نخواهیم بود، مگر اینکه «مزه» دوستی با او را چشیده باشیم. بدین ترتیب می‌توان گفت که دوستان از طریق رد و بدل کردن منش‌ها و برخوردها با یکدیگر و نیز چیزهایی که با هم مشترک دارند، به یکدیگر دائماً مزه می‌دهند. وقتی که از طریق درد دل، قلب خود را به هم می‌گشایند و هر کدام صفت آن یکی را «مزه» می‌کند، چه غم باشد چه شادی، خود را در غم و شادی یکدیگر سهیم کرده‌اند و از نظر شخصی و احساسی، غم و شادی آنها را مال خود می‌دانند. نه فقط در مورد هم فکر می‌کنند، بلکه نسبت به یکدیگر از احساسات و عواطف هم برخوردارند. این مطلب جنبه لازم شناختی است که دوستان از یکدیگر

دارند. همین امر در مورد شناخت فرد مسیحی از خدا هم صادق است، چنانکه شاهد هم بودیم که این رابطه در نفس خود رابطه بین دو دوست نیز می‌باشد.

این روزها به جنبه عاطفی شناخت خدا کمتر اهمیت داده می‌شود، زیرا این هراس وجود دارد که مبدا خود - محوری تشویق گردد. این مطلب حقیقت دارد که هیچ چیز، ضد مذهبی‌تر از مذهب خود - محورانه نیست و حتماً باید تأکید و تکرار شود که خدا صرفاً برای «تسلی»، «شادی»، «رضایت» و یا «تجربیات مذهبی» ما نیست، که هست، که گویی این چیزها مهمترین و جالبترین چیزهای زندگی باشند.

لازم است بر این نکته نیز تأکید شود که اگر شخصی براساس «تجربیات مذهبی» خود می‌گوید: «من خدا را می‌شناسم»، ولی احکام او را نگاه نمی‌دارد، دروغگو است و در وی راستی نیست. (اول یوحنا: ۴: ۲۰، ۱۱ و ۳: ۶ و ۱۱، ۴: ۲۰).

با این وجود نباید چشم ما نسبت به این حقیقت بسته باشد که شناخت خدا علیرغم رابطه‌ای عقلانی و ارادی بودن، رابطه‌ای عاطفی هم هست، و گرنه نمی‌توانست رابطه‌ای عمیق بین دو شخص باشد. فرد ایماندار از نظر عاطفی در پیروزی‌ها و تحولات مربوط به امور الهی در جهان دخیل است، درست به همان شکل که همکاران «وینستون چرچیل» نیز در فراز و نشیب‌های جنگ دخیل بودند. ایمانداران احترام مردم را نسبت به خدا می‌بینند، بسیار مسرور می‌گردند، ولی تمسخر خدا آنها را به شدت ناراحت می‌کند.

هنگامی که برنابا به انطاکیه آمد «و فیض خدا را دید، شاد شد.» (اعمال ۱۱: ۲۲). نویسنده مزبور چیز دیگری دیده بود، و از این رو می‌نویسد: «نهرهای آب از چشمانم جاری است. زیرا که شریعت ترا نگاه نمی‌دارند.» (مزبور ۱۱۹: ۱۳۶). به همین طریق، زمانی که مسیحیان متوجه گناه خود به خدا می‌شوند، سرافکننده و غمگین می‌گردند. (مزبور ۵۱ و لوقا ۲۲: ۶۱-۶۲ نمونه‌هایی از این امر هستند.) گاهی هم که خدا جلال و محبت ازلی خود را به نحوی به آنان مکشوف می‌کند، مسیحیان به وجد می‌آیند، «با خرمی که نمی‌توان بیان کرد.» (اول پطرس ۱: ۸).

این است جنبه عاطفی و تجربی دوستی با خدا! نادیده گرفتن آن نشان می‌دهد که شخص با اینکه ممکن است در مورد خدا افکار صحیحی داشته باشد، لیکن هنوز آن خدایی را که درباره او فکر می‌کند، نمی‌شناسد.

سوم: شناخت خدا به فیض او استوار است. رابطه‌ای است که در سرتاسر آن، خدا پیشقدم می‌گردد. و باید هم باشد چرا که او بسیار بالاتر از ماست و ما بنخاطر گناهان خود حق هرگونه توقع نسبت به لطف از جانب او را از دست داده‌ایم.

این ما نیستیم که با خدا دوستی می‌کنیم: این خداست که با ما دوستی برقرار می‌کند و با آشکار کردن محبت خود به ما، باعث می‌شود که او را بشناسیم. پولس در سراسر رساله خود به غلاطیان به اولویت فیض خدا در شناخت او اشاره کرده و می‌فرماید: «اما الحال که خدا را می‌شناسید، بلکه خدا شما را می‌شناسد...» (غلاطیان ۴:۹). از این سخن پولس معلوم می‌شود که اول فیض خدا آمد و کماکان در امر نجات مخاطبین این رساله به شکل بنیادی ماند. شناخت آنها از خدا نتیجه این است که خدا نظر به آنها می‌اندازد و آنها را در فیض خود کسی می‌شمارد. آنها او را با ایمان می‌شناسند. زیرا این، خدا بود که بر آنها انگشت گذاشت.

کلمه «شناخت» زمانی که بدین طریق به کار می‌رود، صحبت از فیض حاکم الهی می‌کند و به محبت پیشقدم شده خدا، انتخاب، بازخرید، دعوت و حفاظت ما اشاره دارد. او کاملاً از همه چیز ما آگاه است و بقول معروف ما را از خودمان بهتر می‌شناسد. مسلماً مفهومی که اول قرنیتان ۱۲:۱۳ به تمایز میان شناخت ناقص ما از خدا، و شناخت کامل او از ما اشاره دارد، بخشی از همین معنی است. لیکن معنی اصلی نیست. معنی اصلی و کامل در متونی مثل متون زیر خود را نشان می‌دهد: «خداوند به موسی گفت ... در نظر من فیض یافته‌ای و تو را به نام می‌شناسم.» (خروج ۳۳:۱۷). «قبل از آن که تو را در شکم صورت بندم تو را می‌شناسم و قبل از بیرون آمدن از رحم تو را تقدیس نمودم.» (ارمیا ۵:۱). «من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من، مرا می‌شناسند. چنانکه پدر مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم. گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند. و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنها را از دست من نخواهد گرفت.» (یوحنا ۱۰: ۱۴ و ۱۵ و ۲۷ و ۲۸). در اینجا می‌بینیم که شناخت خدا از آنها که به او تعلق دارند، با هدف رحمت نجات بخش او همراه است. این، آن گونه شناختی است که محبت شخصی، عمل رهان‌دگی، وفاداری عهدگونه و مهیا کردن احتیاجات آنها را که خدا آنها را می‌شناسد، دارد به عبارت دیگر، چنانکه قبلاً نیز گفته شد، این شناخت شامل نجات برای متعلقان به خداست، اکنون و برای همیشه.

خدا ما را می‌شناسد

به این ترتیب، آنچه در تحلیل نهایی فوق العاده اهمیت دارد، این نیست که من خدا را می‌شناسم. بلکه حقیقت بزرگتری در زیر این شناخت قرار دارد، این حقیقت که خدا مرا می‌شناسد. من در دستهای خدا جا دارم. از ذهن او هیچوقت فراموش نمی‌شوم. تمام شناخت من از او بستگی به پیشقدم شدن او در شناخت من دارد. خدا ما را به عنوان دوست خود می‌شناسد و به عنوان

دوست، ما را دوست دارد و حتی یک لحظه هم چشم از ما برنمی دارد. ما را یک لحظه هم فراموش نمی کند.

این شناخت، فوق‌العاده مهم است. حقیقت چقدر مایه تسلی است هنگامی که درمی یابیم که شناخت خدا از محبت مصلحت اندیشی او را برای ما باعث می‌شود. این تسلی وصف ناپذیر به وجود ما انرژی می‌ریزد و پر از قوت می‌گردیم. چقدر آرامش پیدا می‌کنیم وقتی می‌فهمیم که محبت خدا نسبت به ما براساس واقعیت قرار دارد و علیرغم آگاهی خود از بدترین چیزها در مورد ما، باز ما را دوست دارد و محبت او به نحوی است که در حال حاضر هرچیزی هم که در مورد ما برملا شود، به هیچ وجه فکر او را در مورد ما تغییر نخواهد داد و از اجرای تصمیم او برای برکت دادن ما ممانعت نخواهد کرد؛ همان چیزهایی که در مواقع مواجهه با آنها خود سرخورده و مأیوس می‌گردیم و گمان می‌کنیم که باعث عدم برکت الهی برای ما خواهند شد.

مسئله همین مطلب که او تمامی چیزهای فاسدی را که در من هست می‌بیند، تمامی آنچه را که دیگران قادر به دیدن آنها نیستند (که از این امر بسیار خوشحالم)، ما را به فروتنی وامی‌دارد. ولی در عین حال انگیزه مهمی را در ما به جهت عبادت و محبت خدا ایجاد می‌کند. خدا اشتیاق بر آن دارد که من دوست او باشم و مایل است که با ما دوستی کند و برای آگاهی ما از این هدفی که برایمان دارد، فرزند خود را فدا کرده است. نمی‌توانیم حقایق مذکور را بیش از این در اینجا توضیح دهیم، اما تنها ذکر این حقایق کافی است که عمق شناخت خدا را به ما آشکار سازد؛ اینکه فقط ما نیستیم که خدا را می‌شناسیم، بلکه او نیز ما را می‌شناسد.